



۲۰۱۶/۰۶/۱۵



کاوه "شفق"

احمد ظاهر چرا نمی میرد؟



بیست و چهارم جوزا را می توان تولد دوباره زندگی هنری و بی مرگ احمد ظاهر خواند. اما راستی، چرا احمد ظاهر نمی میرد؟ مانند هر انسان دیگر، من نیز منحنی شنونده و علاقه مند آواز و هنر احمد ظاهر، اجازه دارم برداشتم را از هنرش بیان کنم و هیچ پافشاری هم به درست بودنش ندارم.

آنچه احمد ظاهر را از دیگران متمایز می سازد، نه فقط آواز گیرایش است بل علت‌های مختلف دیگر نیز دارد: یکی از این علت‌ها انتخاب روش یا سبک آواز خوانی است که هر هنرمند بایستی برای خودش تشخیص بدهد. به این معنی که در کدام سبک می تواند بیشتر و بهتر احساسش را در قالب آهنگ ارائه دهد و آوازش برای کدام سبک مناسب ترین است زیرا حتمی نیست که هر هنرمند خوب بتواند هر سبک را بخواند. خیلی اندک اند اینگونه هنرمندان. زنده یاد زلاند یکی از همین هنرمندان بود. احمد ظاهر به نیکی در یافته بود که نمی تواند در سبک "غزل خوانی" به طور شاید و باید احساسش را بیرون دهد آنچنان که زنده یاد زلاند یا محترم احمد ولی یا تعداد دیگری از هنرمندان، در این سبک توانایی دارند زیرا هر سبک آواز خوانی ریاضت یا تمرین‌های ویژه برای تربیت آواز دارد. روح پر شور و جوان احمد ظاهر، در جستجوی فضای تازه بی بود. او هرگز نخواست خواننده‌ی محافل اقبال مخصوص باشد و نظر آنها را جلب کند و چیزی بخواند که آنها می خواهند و برایش دیکته می کنند. دریایی نا آرامی در رگانش موج می زد و بی خیال از تحسین و تحقیر دیگران داخل کارزار موسیقی شد، دلش را خواند و فقط دلش را خواند.

جالب این که تعداد قابل ملاحظه‌ی بی از آهنگهای احمد ظاهر به روی یک "راگ" کامپوز شده اند. راگ کهروانی. اما طراوت صدا و حال احمد ظاهر ذهن خواننده را خسته نمی کند و مونوتونی بار نمی آورد؛ یا شاید تنها برای من چنین است!؟

ویژه گی دیگر در هنر احمد ظاهر انتخاب اشعار است. احمد ظاهر، با استناد به حرفهای بی غرض و مرض بعضی موسیقی دانان کشور ما و دوستان نزدیکش که آگاهی از شعر دارند، نه موسیقی را مکتبی می دانست و نه هم از جزئیات شعر آگاهی لازم را داشت اما فطرتاً حس زیبا شناسی اش خیلی قوی بود و بر خلاف بسیاری از "هنرمندان" در مورد موسیقی و آنچه ارائه می داد، "اندیشه" داشت.

یعنی آگاهانه پابند اصولی بود که زاده ی تفکرش بودند. او به خوبی می دانست که چگونه کامپوزی را با چه شعری بخواند و چه را نخواند. به باور من، شعری که برای موسیقی انتخاب می شود، بر علاوه ی زیبایی، باید برای فهمیدن مشکل نباشد؛ به این معنی که هر شعر زیبا برای موسیقی مناسب نیست. بسیار شنیده ایم از آواز خوانانی که بی خیال شعر را به تکرار اشتباه می خوانند و جالب تر این که هم خود شان و هم شنونده های شان بی آنکه رابطه ی با محتوی شعر قایم کرده باشند، ادای کیف و حال در می آورند. مثلاً به جای "زهی چمن ساز صبح فطرت . . ." خوانده اند "ز این چمن ساز صبح و فطرت . . ." یا به جای "تا در نگین چشم تو نقش هوس نهم / ناز هزار چشم سیه را خریده ام" خوانده اند: "تا در نگین چشم تو نقش و هوس نهم / ناز هزار جسم سیه را خریده ام". یا سالها است که می خوانند اما حتی در یک دو بیتی بزرگوارانه قافیه و وزن را اشتباه می خوانند و خمی هم به ابرو نمی آورند، آنهم در محافل پی در پی، نه اینکه اشتباهاً یک مرتبه. یک مثال که شاید شما نیز شنیده باشید: "بیا بنشین جلالت کم همیشه / نصیب ما و تو با هم همیشه / نصیب ما و تو دست خدا جان / چه کنم که خدا راضی نمیشه". واقعاً مسخره است!

دو دیگر این که، هنرمند حتماً باید شعر را فهمیده و درک کرده باشد. این دو صفت در احمد ظاهر وجود داشتند. احمد ظاهر نسبت به هر هنرمند دیگر در آن زمان، بیشترین، زیباترین و مناسب ترین اشعار عاشقانه و اجتماعی را برای آهنگهایش انتخاب کرده است که یکی از راز های زنده ماندنش نیز در همین اشعار است: هر چند که دور از تو و پیش دگرانم؛ مگر خدا ز رقیبان ترا جدا بکند؛ برآمد از پس کوه آفتاب آهسته آهسته؛ کاش بودم لاله تا جویند در صحرا مرا؛ شبی را با من ای ماه سحر خیزان سحر کردی؛ از برای غم من سینه دنیا تنگ است؛ تو به یک دشت طلایی؛ به داغ نامرادی سوختم؛ پنداشتم همیشه گل خاطر منی؛ سراغ دل شکسته گان بجو ثواب می شود و و . . . او حتی اگر از بیدل انتخاب کرده است، همان غزلی را انتخاب کرده است که خودش آن را دقیق درک کرده و حرفهای دلش را با آن بیان می کند: "نبری گمان که مفتی به خدا رسیده باشی / تو ز خود نرفته بیرون به کجا رسیده باشی / نه ترنمی نه وجدی نه تپیدنی نه جوشی / به خُم سپهر تا کی می نا رسیده باشی"، همچنان آنچه را از مولانا انتخاب کرده است: بیایید بیایید که گلزار دمیده، من غلام قمرم، رو سر بنه به بالین و غیره. به نظر من، احمد ظاهر در انتخاب دو پارچه شعر، اشتباه کرده است زیرا نفهمیده است که این دو پارچه، مطلقاً اشعار زنانه اند و برای طبقه ی ذکور مناسب نیستند. یکی "چون درخت فروردین پر شگوفه شد جانم (سیمین بهبهانی)" و دو دیگر "ترا افسون چشمانم ز ره برده ست می دانم (فروغ فرخزاد)". یک اشتباه دیگر نیز دوگانه خوانی اش با خانم زیلا است: "گفتی که می بوسم ترا، گفتم تمنی می کنم". . . این شعر برای دوگانه خواندن اصلاً مناسب نیست، هرچند اکثریت، به این حرفها ارزشی قایل نیست.

انتخاب اشعار اجتماعی در آهنگهای احمد ظاهر بیانگر دید وی از وضعیت محیط اش است: زنده گی آخر سر آید بنده گی در کار نیست (لاهوئی)؛ ای قوم به حج رفته کجایی کجایی (مولانا)؛ تنیده یاد تو در تار و پودم میهن ای میهن (لاهوئی)؛ باز آوازه ی خزان افتاد (استاد خلیلی) که کامپوز احمد ظاهر است و ظاهر هویدا آنرا در رادیو خواند و فردایش چند تن از مسئولین رادیو از جانب دولت مجازات شدند (از قول زنده یاد ظاهر هویدا). غزل "کیست در شهر که از دست غمت داد نداشت / هیچ کس همچو تو بیداد گری یاد نداشت" از فرخی یزدی، شاعر مبارز و آزادی خواه ایران است که برای رضا شاه پهلوی سروده بود. احمد ظاهر این شعر را در قالب آهنگ خواند ولی سردمداران متوجه نشدند و آنرا شعر عاشقانه پنداشتند. اما اینکه احمد ظاهر

خود نیز از راز این شعر آگاهی داشت و آنرا آگاهانه منحيث شعر انتقادی خوانده بود يا خير، چیزی گفته نمی توانم چون نمی دانم. مقصد از یاد آوری این اشعار این است که احمد ظاهر در انتخاب آنها برای آهنگهایش آگاهانه رفتار می کرد. به همین سبب هم است که تقریباً هر آهنگ احمد ظاهر حتی سی و چند سال بعد از سکوتش به سرود ملی تبدیل شده است و نسل به نسل شنیده می شود. خیلی جالب است، حتی جوانهای که بیرون از افغانستان چشم به جهان گشوده اند و کوچکترین خاطره و رابطه ی معنوی با احمد ظاهر ندارند، او را دوست دارند، می شنوند، آهنگهایش را می خوانند و می شناسند.

دور از حقیقت نخواهد بود اگر بگویم، احمد ظاهر از جمله ی آن هنرمندان انگشت شماری است که هنر مند تولد شده بود و هنوز که هنوز است، حکومت هنری اش مستحکم و پا بر جاست.

"هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق"

با سپاس از سایت "گزارشنامه افغانستان"

